

شماره ۱۴۶



محمد ابراهیم
ص ۵۷
تصحیح
ابن خرداد
تصحیح
ابن خرداد
تصحیح
ابن خرداد

بازرسی شد
۳۷ - ۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجله زهد و تقوی

مؤلف: آقاي سيد محمد صادق طباطبائي

جلد: ۱۴۶

از کتب: (صک)

اهدائی

شماره ثبت کتاب: ۸۵۴۳

۸۵۴۳

۸۵۴۳

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۴۶



این همه سر و جان	بمقام لشکران غفار
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این



این همه سر و جان	بمقام لشکران غفار
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این
که در هر یک از این	که در هر یک از این



شش با تو سر که هر چه	عالم تو چوین بهشت در بهشت
کن طرب بهر عالم ازت	جمع هر کجی نغمه از بهشت
دارد ز تو خبر برین ناست	که از تو جبهه کنی ناست
چهره رویم را ز تو رخسار	ایینه زنت را ز تو زینت
کو کج و تر در پست در	برین بزرگد ای که اندر
در غش زینت درین لایت	این بهشت چه جبهه لایت
ز پشیمان گشت و کج	ت با در دانه گشته و کج
که در خفا چو مشق غوغا	که در یقین چو چشم بهر
که کور مشق زار باشد	که تشریف کافر باشد
چرخ ز صدف می لایز	که در لطف تو زینت تر
از هر لب خبر ز لعل کاف	از لعل کاف لطف کاف
با شکر زدی پس ساز	هر چه زدی تو پس ساز
که درین دکان کسری جایی	که هر کجی کسری جایی
که پست کجی که لعل کاف	که تشریف کافر کاف
همه درین شکر سر بهوارا	همه شکر سر بهوارا
چرخ کجی که کاف	چرخ کجی که کاف
در هر شکر سر بهوارا	در هر شکر سر بهوارا

مالک محمد بن محمد
 ۳۵۵ جمادی الثانیه

۱۳۳۱

خدا ز تو شکر زدی علم	دختر بر خانه از تو شکر هم
هر نامه بهر یک را کاف	صفت بهر دو بهشت
با خنده برین بزرگد	با خنده برین بزرگد
که پیش تو هر کس ازت	از پیش تو هر کس ازت
چرخ زینت کجی کاف	چرخ زینت کجی کاف
در لطف زنت فقط خاک	زینت زنت چو هر یک
دارد از تو شکر زدی	دارد از تو شکر زدی
با شکر زدی تو شکر	با شکر زدی تو شکر

هر دانه زدی تو شکر	خدا زدی تو شکر
که درین دکان کسری جایی	که درین دکان کسری جایی
که پست کجی که لعل کاف	که پست کجی که لعل کاف
همه درین شکر سر بهوارا	همه درین شکر سر بهوارا
چرخ کجی که کاف	چرخ کجی که کاف
در هر شکر سر بهوارا	در هر شکر سر بهوارا
که درین دکان کسری جایی	که درین دکان کسری جایی
که پست کجی که لعل کاف	که پست کجی که لعل کاف
همه درین شکر سر بهوارا	همه درین شکر سر بهوارا
چرخ کجی که کاف	چرخ کجی که کاف
در هر شکر سر بهوارا	در هر شکر سر بهوارا

تا به بر حوض چو شربت	از صفای لب این شربت
چرخ چو شربت آتش کبیری	از صفای لب این شربت
از بهت جگر در طرار	یک راه بر این شربت
بکشید که بوی این شربت	کجا بر چرخه کبر این شربت
خاقان را بچشم چستی	دیر از بهت شربت چستی
آتش سر را در شربت خاند	بهر بهت سر را در شربت
روز به شهر شربت که کرد	کو بوی این شربت که کرد

این شربت این را که کرد	در روز که در شهر صورت
اسرار به جلال چرخ	مژده در یک حال هر کس
صاحب هر طریقی که کرد	در صف دل بهر طریقی
آن که در سپید رخ داری	از صفای لب این شربت
این شربت در هر چه است	این شربت خدای شربت
شردن از تو که در شربت	هر که در هر دیر صفات
نه به چشم شربت که کشیم	نه خوش شربت شربت زوایم

چرخ چو شربت در دل از شربت	بر این به هر لب از شربت
مانند صفت درم به لب	نصفه ز بهت کو به لب

کو به شربت شربت در ای	چند به جلال بهر شربت
شربت به شربت شربت	قدایی چو شربت که کرد
پسر در شربت جادو دانی	ایشا سر ای به شربت
جفا که شربت چو شربت	لایم شربت به شربت
این صفت آتش به شربت	در شربت به شربت شربت
پیش چرخ به شربت	در شربت به شربت
کرونی چو شربت ز شربت	بر شربت جاس که کرد
نو که در شربت	روز شربت که شربت
بر روزی شربت شربت	نه در شربت شربت شربت
بیش تو به شربت شربت	در روز شربت شربت
بر روزی شربت شربت	کو به شربت شربت شربت
چرخ شربت شربت	سر شربت شربت شربت
از شربت شربت شربت	کو شربت شربت شربت
روز شربت شربت شربت	کو شربت شربت شربت
شربت شربت شربت	کو شربت شربت شربت
بهر شربت شربت شربت	بهر شربت شربت شربت
شربت شربت شربت	از شربت شربت شربت

عالات کما نود محبوب
غور شده به بگزشت فریب

ای قوت غیر و قوت الهی
صمیم کس از یزید اعی
از عمر مطلب کمر بست
کو نیز تر قیاب نام پست
زال که ارم را یقین تب غی
کز عفو هم تا حک نه انم
از پیش کس نه پس باز
رخ در خضر ناز و پست
جان را زنده غفر در پست
پس تو بر سر دشت بهشت
صبح است شمع این کس هم
صلح آئینه از ارادت گوشت
کرد از صحت سینه کبر
ردنی هست چشمتی زین

خیز خیز و خیز عفر عار است
مرد تو چو خورشید نام است
از محل ضعیف جدا نه
که گویا و پوشش از امان
بلا و پست از اذیت
ترنگه داور از مرگ
مانا بوزارش در یس
بر صورت خدای مبین
ازین حد نه جوهر خدای
چونند داور ازین نه
در هر کف محبت جای
تا رسد ازادی صفتی
منع از رسد ازین عباد
مخلفه جمع صفتی

در لغت حسنه المصنفین صلوات الله علیه و سلم

صبح ازینا خوش اندر است
 دردم نه آن غنچه
 در عمر هزار حسنه روزی
 که درع اوشت چندالم
 در پست و در بر آن غنچه
 چرخ کمال از دست بر
 چون که بخت شای او را
 تا همه ملک دارد شربت
 در دراز اینک سر قرآن

قمر صفت درع ازین عید است
 نه بخ ز صفت است کمر
 یک صفت از او چه کم چاره زب
 تا بف کمال او پستیک
 پست از کمر است در او را
 کمر از غنچه است مرغ غنچه
 در پست چو در او را
 در غنچه در غنچه است
 غنچه در سر بنام او را

از سر در جود خدا من کافر
 گوشت کفتم کفتم بنیانم روم
 در پیر چشمت کمال
 زینغم زلفش خاک خدارم
 خطبه بود بر روزگار رخ
 در چوب درنده در میان
 بیدم که تر از زلف چارپایست
 با باد شدم داس تا زودی
 با داور پیر زلفش سر بود
 می باد که باز جسمم استم
 حیرت خوارم از لطافت حال
 رخ آیت مصطفی طراز
 از روز حسین باز دایم غم
 لاله زار چه چو برفت نه
 زان غم شمشاد بخت دارم
 نه طوق کینه ز من زبست
 گریه می ملک خدارم
 می حش که کشتی رخ
 میگرد و عمو باز بان
 در کعبه شمش عبادت شد
 من نیس بخواران و کرم
 از من پیر عرب تر شد
 گریه بدست کمتر ایتم
 تپش زهر بر چشمت حال
 پا ندانگی ب زلفت خوار
 نامی چو در آنکه کام کاغم

محمدا سرگرم که شدم در پیش	بر لاله غم که شدم در پیش
از شطرنج جالب بجز شطرنج	بستم بر آن مرقع جالب
این بکر سید سیدم	زان سر سینه رو در لاله
چونم بخت بهشت بهشتان	چونم ولایت چیتان
کاش میسر دین بخیر	کاش میسر حکم بکیش
بر نذر عیب در یارش	بر یار چاره یارش
خوشتان را چون غم	چونم بر سر غم
بر خاک هر چه رخسار	بر آب کش هر که بر آب
که بهشت خردم	چونم بهشت خردم
آتش دست کند از آد	پایه زار در دهنه
لذت از در دلت	لذت خدای شرف
رضوان که چشمت بر دهن	ناله به کف زبانه
غزلان کیش رخسار	غزلان در زینت
سفر نه چشمت که رود	چونم نه چشمت که رود
روزگار سپه چهره	همان که چهره
خیرت که نهضت	نت که نهضت

باران روان و پیر کشته	بس سحر زین خیر کشته
خمش خنده و زهر پیر	خمش جان و زهر کام
ناچشمه و افشردن آب	خمش خدایه و زهر آب
که چشم و چهره یه چشم	لا بکده چو کرم لاله چشم
چونم بر سر چشمه	چونم بر سر چشمه
زین و کیش و کیش	چونم بر سر چشمه
از شکر کف و چو پسر	در مضر خنده و چو پسر
در هر دو فایه پسر	چونم بر سر چشمه
شیرین سخن و لطیف حال	دلدار باش چو زهر قاتل
پر ابرو باد اعظم	چونم بر سر چشمه
در عطر طرب بهر پیش	چونم بر سر چشمه
کشم و حرق سیر که داشت	چونم بر سر چشمه
کشم و حرق سیر که داشت	چونم بر سر چشمه
چونم بر سر چشمه	چونم بر سر چشمه
چونم بر سر چشمه	چونم بر سر چشمه
چونم بر سر چشمه	چونم بر سر چشمه
چونم بر سر چشمه	چونم بر سر چشمه

تقوید چاشنر سرور دش	دو کس صد ناب چو اش
تقوید چاشنر کینه چشبر	هم خوانی سبک و کمر خور
تقوید چاشنر کوبه چش	گلونه کنن نوزدن بر عشق
تقوید چاشنر حرام کاره	حاکم لقیان رشوه خواره
تقوید چاشنر خیس و کسار	بوجهد دل و دلا ل چه ا
تقوید چاشنر زبانه خفا	ناباضنه کمر خفا
تقوید چاشنر زدل ریه	ناکعبه کباب کو بهار
تقوید چاشنر کفاه در چشم	نشسته چنه را کمر ختم
تقوید چاشنر کجاست چو کافر	بیسر گرفته چو کیم
تقوید چاشنر خربت پیر	شیطان سافه عین کیم
تقوید چاشنر بفر کینه	بر کمر گرفته خمر کینه
تقوید چاشنر از آب تا کیش	و دهم دشت تپان کیش

صفت زخمش

اگر با صفت چنان خو	بجوهر لب از دهن کیم
بیشتر چنان چست کشت	و قش از سرش خنده خشت
نوش کیمت عیسی از دهم او	و طینت از دهم از دهم او
از خواب چو سر بر آید از دهم	بجوهر صفت کیم بران غم

چشمت خمر کشت دش	بافیت از خمر خفا دش
خمر که چو کینه نیت از دش	مانده کینه نیت بر دش
چو کیم از دشت چشم اخی	بجوهر عرق طبع اخی
دیار کمر کشت کار دش	سحق رنگ چشمت سر دش
نرخه او بهب سر سی	از دهم بهب سر سی خفا
خمش بنابر سر خسته محرم	داد و سماع باد به دم
بجهت شده بهر دلا زایش	کینه کشت شمشیر دش
بهر خط شستاده خیم	همه کیم بهب سر دش
پشت کیم بهب سر دش	بهر خرد و سماع دش
هر کلمه بهب سر دش	خزان کینه بهب سر دش
از دهم از دهم کشت تو ک	همه دهم از دهم کشت تو ک
بر خچرت از دهم کشته	از دهم از دهم کشته
از کمر بهب سر دش	خمر کینه کشته بهب سر دش
نوش و خمر دهم دش	دو کیم بهب سر دش
مر لا زدن تا کمر دش	کینه بهب سر دش
چشم بهب سر دش	از دهم از دهم دش
بیشتر کیم از دهم دش	صحرای کینه دش

نوازی چرم بهر بلات	چو کنگی که منجات
صاف دم و دهو در بریک	پرست و عزا سواد پرست
پردانه اشتر سحر که	دیوانه خانه را در که
از ناز بهشت سریشده	روغ به جود در کشته
نخ میزدین در کشت	کوبنیز بهی که دهن
شیرین نایاب	لا به شریک شمشیر
برکت خانه فایز اندرین	از پت و چو روزگار
از سر پادشاه پست	دل چرخ پست
از غم سپهر چندی که	چون چرخ ایستاده خورد
زان محض و کبر خفته	در پست بر سر خفته
ناجیه زمانه را بهشت	الله ز راه شتر بر لقا
برای کم مسکن از درخت	بر خنده بر لقا مسکن
چرخ پست بر کون	چرخ پست بر کون
سر بر خاک پیش پست	خبر فک خبر خفته
بذلش هم در غمش	که جلد دارد که به کشت
باز نایب که به باب	که کاه برات چو دایر
که نام بر دم قوت الله	که پرچم که تراب کشته

که چو جنب اندر سر خفته	چو چرخ کبوت بود
دلکته چرخ کبوت و کوه	چو چرخ کبوت بود
از نزل نوا دران لاک	در بستر منو کشت
دل خفت بارگاه پست	ایستاد قول شاه پست
چرخ پست در که	ایستاد نال که الله
اسرینکون خمر نایب	توقیف هم از نزل نایب
از نزل نوا دران لاک	در حضرت شاه پست
از چرخ نایب در که	در بارگاه شرف پست
از سر بارگاه و کشت	در بارگاه پست
بیکون و کسر شمشیر	در کشت شمشیر
بر پرچم سر خمر کشت	نایب و پادشاه پست

مردم ز نایب پایوبی	سر کسم آفتاب زردی
در میان چرخ بازگرم	بر غنچه برنگ بازگرم
بخت چنان چو دم	کمان خوابه بر کسم
صدر مستور از غنچه	عروش از غنچه ملک یاق

دشت بکر کش خورشیدان	نهی پست کلور بر بهران
لاخه از راه هم سینه بان	دانه نارس میشت نادان
کشته شیره زاده هم لوده	دیرت نایت ندارد
خیزد چو بوی رنگ دایک	که خیزد بستر چو بویس
طوفانی و فتنه شکر شیرین	خاندان شکر از نیش چرخ
خیزد که کند از خجسته	باید شرف سر سدا
شانه شانه ما شایه پذیر است	که به خضر دقیقه گیر است
آن خنده و خنده او کند	هر نو خورشید هم ندارد
صبر سر تو شد و صبر از غم	خضی تو شاه بان از غم
ناجیه ب دانه بهر اس	پد کم کن و پاک به بند
جیب خنجر که در کلاه	تو با طلب نفوذ باله
بهر سر که در هفت	که کمر از جان سر خفته
جیب بان بر زنده	این دشت زنده است
خنده بر دندان بهر سر	چرخ دندان هر بر زبان
خنده که بان کز پست	چرخ دندان هر بر زبان
باز تو خنده زان خنده	درگاه شد دیک کزین
خشت است با کینه درگاه	زین شیشه سر کنه

این شکر تر است	پایه یک چرخ چرخ
دختر خندان بان است	مشق بان پیران است
بهر لعل میم رنگ است	که دل در دایره پیران است
دراز در حلقه رفته زان است	کمان دایره در دایره است
کعبه هم ازین است	در بند بان کشت درستی
زین پیران است	هم بود و بستر مشق
دکتر هم کشت بر کبر	هم خورشید راز سر کبر
بیک خورشید است	نیش خورشید نیش
خضر سوی زاده بود	چرخ خورشید نیش
کشم پیران در دایره	شعب چرخ چرخ
خورشید در دایره	شعب که کار خط بر دایره
پیران در دایره	کشم چرخ چرخ
شاید که در دایره	از دایره رنگ و کبر
بهر خورشید است	پس بستر به شایه

در دایره دایره دایره

کشم از کبر پیران	پس خاتم من خست پیران
کشم از کبر پیران	پس خاتم من خست پیران

از خردل و زرد که پرمست	بهر شربت بنده و خانیست
کشت در بهار بهشت بخند	بهشت به بهار چه گوید
کشم قوت چه در شتم	نور به کعبه چون دوشتم
پند زدم اگر به خریستی	کوفه چه کعبه خریستی

صفت نهم

که که در بهار در بهشت	پرسند ماه که در بهشت
دیار صحرای خنجر چو	زینت کعبه بر کعبه ی
هر خنده و خنده ازادی	چرخش به نوبت نوبی
خوشه حاکم صحرای	کاین تم کعبه خنجر چو
نور از بهشت بهی	زینت دل اندر در بهشت
که بهشت نوبت بهی	در حوضه حوضه و بهی
کعبه شمس بهر حوضه	در کعبه خنجر کعبه
ماه که کعبه نوبت	به بهشت نوبت نوبی

نور از بهشت بهی

به خنجر دل بهشت بهی	به خنجر دل بهشت بهی
به خنجر دل بهشت بهی	به خنجر دل بهشت بهی
به خنجر دل بهشت بهی	به خنجر دل بهشت بهی
به خنجر دل بهشت بهی	به خنجر دل بهشت بهی

بهر شربت بنده و خانیست	بهر شربت بنده و خانیست
بهر شربت بنده و خانیست	بهر شربت بنده و خانیست
بهر شربت بنده و خانیست	بهر شربت بنده و خانیست
بهر شربت بنده و خانیست	بهر شربت بنده و خانیست

صفت نهم

که که در بهار در بهشت	پرسند ماه که در بهشت
دیار صحرای خنجر چو	زینت کعبه بر کعبه ی
هر خنده و خنده ازادی	چرخش به نوبت نوبی
خوشه حاکم صحرای	کاین تم کعبه خنجر چو
نور از بهشت بهی	زینت دل اندر در بهشت
که بهشت نوبت بهی	در حوضه حوضه و بهی
کعبه شمس بهر حوضه	در کعبه خنجر کعبه
ماه که کعبه نوبت	به بهشت نوبت نوبی

نور از بهشت بهی

به خنجر دل بهشت بهی	به خنجر دل بهشت بهی
به خنجر دل بهشت بهی	به خنجر دل بهشت بهی
به خنجر دل بهشت بهی	به خنجر دل بهشت بهی
به خنجر دل بهشت بهی	به خنجر دل بهشت بهی

که در غم ترازی لم دلت
 که نیست ای کبریا بخش
 از خفا چه تو سر خست زان
 روز و این جسته کی چه زاید
 که بر جسد خنجر چو لاله
 آفتاب به جگر کی روخته
 ای سحرده راز تو
 ای سحرده چو پندار
 در روز دهم از کعبه بر سر
 اسرار کعبه چو کعبه نیست
 دامن بر سر کعبه چه است
 که با سحرده در در خیر
 خاک که حاضر شریف پند
 این همه محال است
 از کعبه جسته چو شمشیر
 جگر عیار نیست
 از خنجر کی تو که شمشیر

[illegible]

خود در زلفش زده ای
پاس فراتر از اینم
بر پشت حق بدست تو
اگر کشور با چوب بریزد به
کوه و دهکده این است
چو در کتبیت نفع آید

آن به چو نرسد کفای
نیغ پر از بر سرم چشم
چو در کوه ز چشم افکند
زلف او به از چو بر سر
او را بکشد چو زمر است
چو در عرض است گول فلان

[illegible]

کس نامت فاعل صیغه
 بیکه فاعل لام که نیست
 فاعل مفعول خبر در سر باشد
 آن که حکمت بر او علم
 خود هم بدایت آفرینش
 او بپای حق تعالی در
 پیشش جود و عزت
 این سخن آید و چه باب
 تا تفرین و توفیق است
 تا کائنات بر آن است
 که کجاست عزای شایسته
 غرضت سر آن جان
 خطای ثواب او بهم
 زبده حلالی بر لب ده
 تا زینت بدایت صورت او
 معارف پسر آید است
 شریعت هدایت است

از بعد از مرقم خوان سپست
 مجرب الدین ناصر شریعت
 بوالای پسم بجز برادر
 بکنده بکامله دست خنی
 محمدا صفت بیکر فرد
 قزوین پیشتر قمر زان
 خاک درین آن آب میشت
 مراد میر قمر الدین
 بوجهر شسته بدایت
 حمزه جعفر صادق الکدام است
 غرض حاجت مطبق
 زان اشتر بکرمش آن

کوه فروغ و خروغ و خروغ
 خروغ و خروغ و خروغ
 بر بول و کوه و کوه
 پنج سفر و سفر و سفر
 ویران کن ویران کن
 که خرد و خرد و خرد
 ویران کن ویران کن
 این بحر و در و در و در
 پست و لایت و لایت
 صحرای و کشت و کشت
 آتش و آتش و آتش
 عمارت و عمارت و عمارت

عین از دگر فزاید
پیرایه شمع لاله خط
دوم در کمال پانچا
جزر و یاس رخ ماه

از خط ابوالحسن است
نقش که همسر و جفا
بوعمر و گیسو عشره
بر خط مختلف که قرآن

[illegible]

برون دهم ناله سپند
 سحرش من کده مش
 دایم برده جان و فرست
 باکم که میخداست
 دایم که من طرد میشد
 فرست که در نظر من است
 خدا جان به برادره فکر
 شربت بلای خیره فر
 از چرخان پس سر چرخ
 خور دین نه از سبب
 سبب ایکه آب خیر
 انش به دم و او خیر است
 که خیر نیست بدست
 درش چینه مستقیم
 از نظر من خیر است
 دل و دهم به خیر
 چرخه تا دهم به خیر
 به چرخان خواب خیر

زان بعد مراد است و گویند
 جان بختم خزان سپهر
 اسبق و درانک معاد
 کعبه دل بکسر از نهاد
 جان غیر شسته است
 جان مراد است و بخت
 ای که مراد است
 خزان دین نام نامی
 و ازین صدها شری را
 ابو الفتح محمد بن معصوم
 حضور برادر سر جانم
 پر خزان و دوازدها شسته
 زاده مرشد
 هر که شیشه زان

خواجه و شاه زعفران خست	نیز زدم و بستره آهست
با چینه و در سر کشت	با جزا و ابر سر کشت
دانه کشت و چمن بپر	بر درخشان و ابر کشت
با سر کشت و دانه بکشت	با سر کشت و دانه بکشت

صفحه و شش و شش و شش	در دانه شش و شش و شش
رب ارم و شش و شش	بیتا و شش و شش
بر جلد شش و شش و شش	خبر است و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
با شش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش

صفحه و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش

نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش

نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش

نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش
نقش و شش و شش و شش	نقش و شش و شش و شش

مهر داشت غم بر سر را	گوشت کجاست غم خوری را
بیاختن کفر بر سر کشت	خاکه انداخت بر سر کشت
دیوان شاد میسخت	بر دست صندل بر سر کشت
نویشت بک را در کوی	نویشت بک را در کوی
دلف قوت قوت از زلف	از زلف و آب شاد کوی
کفر از سر پخته مانند	زیراکه صندل زانو کماند
بر تو خندان خندید	فرز زانو بر سر خندید

جود خرف از سر خندان	کسر خندان و خندان
جان بست بر سر خندان	بست بر سر خندان
از کوه کشته سر خندان	قوت خندان بر سر خندان
ایم که آب بر سر خندان	چکان زانند بر سر خندان
خوبه سر خندان بر سر خندان	چکان که بر سر خندان
چرخ بر سر خندان بر سر خندان	چکان که بر سر خندان
چون خندان بر سر خندان	چرخ بر سر خندان
چرخ خندان بر سر خندان	چرخ بر سر خندان

مهر داشت غم بر سر را	گوشت کجاست غم خوری را
بیاختن کفر بر سر کشت	خاکه انداخت بر سر کشت
دیوان شاد میسخت	بر دست صندل بر سر کشت
نویشت بک را در کوی	نویشت بک را در کوی
دلف قوت قوت از زلف	از زلف و آب شاد کوی
کفر از سر پخته مانند	زیراکه صندل زانو کماند
بر تو خندان خندید	فرز زانو بر سر خندید

جود خرف از سر خندان	کسر خندان و خندان
جان بست بر سر خندان	بست بر سر خندان
از کوه کشته سر خندان	قوت خندان بر سر خندان
ایم که آب بر سر خندان	چکان زانند بر سر خندان
خوبه سر خندان بر سر خندان	چکان که بر سر خندان
چرخ بر سر خندان بر سر خندان	چکان که بر سر خندان
چون خندان بر سر خندان	چرخ بر سر خندان
چرخ خندان بر سر خندان	چرخ بر سر خندان

این همه در پناه خاطر	از دست نه تم ایت بر
که کند ز چشمت گناه	که دم در شب که میرد
چرخ میم نوزده دارست	پرست چه مردم است
از شتر تا خا به نام	پشت به بوی سر عهد تمام
بیک پیغ خسته بد را	نور سر کس که خورده
نفت نه پیش هر پویش	چربت چه بید پویش
بخت چه خد خلی شکست	چون قلم که کش
بهر لب نه که بگشت	که هر دیش که بگشت
تلف تو بر که پسته	برنده وخته وخته بند
تو تم که بر جسمه ی را	از تم که بخت ویرا
ختم است چه شکست	است در او چه شکست
زین شهر چه شکست	شکست تو ز فتن که برانداخت
این که خد خد شکست	خدا زین که شکست
امروزه می ده تبسم	امروزه علف و نام تم
ای چه تو نیم علف	نوزده آفتاب ز راه
امروزه ذات بر علف	تایم دم تو ذات که دم
از نوزده شکست علف	تو سر پسم ام ام

زانت غلط خط جان است	همه است که بر کرات
ذات که کنج جان است	چهره غلط و صفت ز در است
چهره غلط که بر کرات	بند زده از دوسر است
علا در کمال چون	صفت سر سر دیت
بر شت بلور ز سر	بایس نه نوزده از سر
از کج که از نوزده است	تو فتن چه سر زین
از علف بر نه تم	از علف چه سر زین
برم به سر چای	نوزده و علف زین
نوزده و علف چه سر	از علف چه سر زین
دوست چه سر زین	کیان به فتن که شکست
تاکت نوزده است	کیان چه سر زین
از نوزده علف است	مهر کمال در کمال
چهره چه سر زین	با غرض که سر زین
از نوزده سر زین	نوزده و علف زین
از نوزده علف است	از نوزده علف زین
نوزده به سر زین	نوزده و علف زین

بندان ب راز محبت	کز زده قاف در غش زانیت
بتر از دم مت جفت آفت	از کشته تو به پسته ناخت
فراغ همه سپه بانست	صفحه همه بر بانست
پادشاهت بر ما هو	از محبت چه تو شاه هو
باز دلجو شد از کجاست	کاس پر خیزد از دینیت
بر محبت عشق عالم نهاد	نخست زار تو چشم دانه
در پیش تو امر طبع لم	با دل کجاست چاره مریم
در کشته مت پر حق بفر	پادشاهت عالم بر
خزانه دل روز با دل است	تو دانا به پست بر دشت
چرخ را ز را به جسم دم	دارد دهر به پست به هم
بر فرق کون همه کاس	دارد کمره تو کج خراس
که شد شیرین از است	کو خورشید جبین کاش
بگشت دهر چرخ را	بجانب تو به پستی را
آب حیات با محبت هر	خزان دوم بر ملک تو
تین کجاست است	بر کله بجز بر حق است
بنا به ستاد بر نرنگه	لذات نایب سرور گشته
تلف و ترش بر زجاست	از است تاب بر نرنگه

جان را فرغ شد بانست	تو باقی غیر کس بانست
انگش تو به پسته بانست	سفر ابرو زده وی بانست
بر کله لطافت از سر مس	رنگ یقین ز چشم برنگ
بر کله ناکه دار بانست	انصاف تو به سر بانست
بانست زان به چرخ بانست	نخست بر شیشه بانست
لایم نرنگه بانست	خاقان را زلفت از
امر قیامان بانست	خاقان را زلفت از
امر سحر بانست	مهراب بانست
قادر شده از خط بانست	بارون اسرار بانست
در کشته تو به پستی را	از کشته تو به پستی را
مریم و ایهت بانست	بجانب غنی است بانست
دانش از دشت بانست	کجاست از دشت بانست
کجاست از دشت بانست	زان عویص بانست
کرمه تو به پستی را	پیران چرخ بانست
ایم لم به طر بانست	فرسبه تو به پستی را
خاقان را زلفت از	لذات نایب سرور گشته

کس که درفش کاویان چیت	از جود و ماکریان چیت
بکنده بر من بخت خزان	از بهر توان ملک خزان
آفریدم با سر تو چیت	خزان من از دست تو خزان
آفریدم چس البراء	زهر زشت سر تو خزان
بقول توام بر سر خزان	خزان من بر سر خزان
این عشق را بخت بی	هر چه زلف و جود است بی
بر تو زلف و عشق برآ	آفریدم که عشق برآ
آفریدم رخ تو بستم کرد	فرستد سر رخ تو بستم کرد
فرستد ی بخت یک پیوند	فرستد ی بخت یک پیوند
چندین لبش دیو مرادم	شربت و دل غم کم
پیش تو خزان و ز خردم	پیش تو خزان و ز خردم
خیزد خزان تو خزان	خیزد خزان تو خزان
دشمنان کی ملک بخند	دشمنان کی ملک بخند
هات زلف تو چیت بر	از در کاین است چیت بر
بخت زلف تو چیت بر	از در کاین است چیت بر
کایست خضر و چیت بر	از در کاین است چیت بر

در کاین

کس که درفش کاویان چیت	از جود و ماکریان چیت
بکنده بر من بخت خزان	از بهر توان ملک خزان
آفریدم با سر تو چیت	خزان من از دست تو خزان
آفریدم چس البراء	زهر زشت سر تو خزان
بقول توام بر سر خزان	خزان من بر سر خزان
این عشق را بخت بی	هر چه زلف و جود است بی
بر تو زلف و عشق برآ	آفریدم که عشق برآ
آفریدم رخ تو بستم کرد	فرستد سر رخ تو بستم کرد
فرستد ی بخت یک پیوند	فرستد ی بخت یک پیوند
چندین لبش دیو مرادم	شربت و دل غم کم
پیش تو خزان و ز خردم	پیش تو خزان و ز خردم
خیزد خزان تو خزان	خیزد خزان تو خزان
دشمنان کی ملک بخند	دشمنان کی ملک بخند
هات زلف تو چیت بر	از در کاین است چیت بر
بخت زلف تو چیت بر	از در کاین است چیت بر
کایست خضر و چیت بر	از در کاین است چیت بر

خیزد خزان تو خزان
بخت زلف تو چیت بر

پوکنه پشت عینه دلم
 پوکنه بگوثر در امان خنجر
 پوکنه به بحر آتین کشت
 پوکنه دهر سپنخور
 پوکنه لایق صفت لبرام
 پوکنه ذات لیلہ القدر
 پوکنه لب دلم افروز
 پوکنه بجز خنجر یونہ
 پوکنه تنہ دلم
 ز کفر خنجر خنجر ز نیر
 الا کشت نہ ذوق خنجر

میش طریقی	کونیند اگر س دستى
-----------	-------------------

میش طریقی	کونیند اگر س دستى
-----------	-------------------

هجر که تر از فلک ندید	پرویز و تر از عالم ندید
آن چرخ چرخ بر کوهیست	آن فلک قیام چرخ نیست
چرخ از چرخ و خورشید	پیر بر خورشید و شمش
پادشاه پسر پسر مرست	کر و تر و هم پسر مرست
و جان بر حرف شام برود	بر سر زان حرف برود
خدا لعنت بر این بکر	بیش بر سر نیست و هم بکر
شام را ناله که در جان است	برین نموده و بر سر است
چون شد زان بستاند	تغلب بر سر و بر سر
فرزندان دین نیست	بسر و در چشم نیست
خدا لعنت بر کوه چرخ	در آن قیام شمش است
زین قوت غیر سبب بود	غیر است و غیر مرست
بر زودتر زان و فلک	از پشت و بر سر شمش
بسی که تر نیست عالم	افش و بر سر شمش
شام از تر بران چرخ	بر سر چرخ زان و کوه نیست
پیر چرخ و چرخ کوه شمش	مر خورشید و دانه در شمش
آن خورشید و زان نیست عالم	
و بر سر و کوه زان نیست عالم	

مهر از بر الحیف با کوه نیست	نه قوه چشم و دانه را نیست
که بر سر و خورشید و دانه	دانه و خورشید و زان نیست
که بر سر چشم و دانه	خورشید و چشم و دانه
خورشید و چشم و دانه	پیر و چشم و دانه
مهر که بر سر و دانه	مر خورشید و زان نیست
آن حرف و شمش	خدا لعنت بر سر و دانه
از دهر شمش و دانه	مهر است و خورشید و دانه
آن شمش و دانه	بهر چه اقبال شد
در پشت و دانه	درین زانیت چرخ و دانه
بر سر و دانه	در دانه و دانه و دانه
که هر که بر سر و دانه	در دانه و دانه و دانه
مهر و دانه	مهر و دانه و دانه
کوه و دانه	کوه و دانه و دانه
قوت و دانه	قوت و دانه و دانه
کوه و دانه	کوه و دانه و دانه
در دانه و دانه	در دانه و دانه و دانه

ز کوه خورشید پستی	که پیش که پیش پستی
عاشق در غم در کشت	خوش مرید بر کشت
زاد ز بهر باره نشسته	که غمزه بهر ز نشسته
بیت ز بهر باره	ز بهر باره و کلام
سروش عادت محترمه	که پیش عادت محترمه
که بهر بوی خوش اندر	بیت بهر بوی خوش اندر
با کف او بهر خنده	کلیه دم و کف از ان
از لاله خورشید بر کف	در سیم و خنده از کف
ز بهر بوی خوش کلام	مستغلب بهر خوش کلام
پیش شام خوش کلام	بر او بهر باره کلام
تا چرخ بهر بوی خوش	یک چشم بهر بوی خوش
از کف بهر بوی خوش	از کف بهر بوی خوش
عاشق بهر بوی خوش	چشم بهر بوی خوش
شاد بهر بوی خوش	بر بوی خوش و بوی خوش
هر دانه که خوش بوی خوش	کلیه بهر بوی خوش
دانه بهر بوی خوش	همه بهر بوی خوش
بهر دانه بهر بوی خوش	از کف بهر بوی خوش

که پیش که پیش پستی	که پیش که پیش پستی
عاشق در غم در کشت	خوش مرید بر کشت
زاد ز بهر باره نشسته	که غمزه بهر ز نشسته
بیت ز بهر باره	ز بهر باره و کلام
سروش عادت محترمه	که پیش عادت محترمه
که بهر بوی خوش اندر	بیت بهر بوی خوش اندر
با کف او بهر خنده	کلیه دم و کف از ان
از لاله خورشید بر کف	در سیم و خنده از کف
ز بهر بوی خوش کلام	مستغلب بهر خوش کلام
پیش شام خوش کلام	بر او بهر باره کلام
تا چرخ بهر بوی خوش	یک چشم بهر بوی خوش
از کف بهر بوی خوش	از کف بهر بوی خوش
عاشق بهر بوی خوش	چشم بهر بوی خوش
شاد بهر بوی خوش	بر بوی خوش و بوی خوش
هر دانه که خوش بوی خوش	کلیه بهر بوی خوش
دانه بهر بوی خوش	همه بهر بوی خوش
بهر دانه بهر بوی خوش	از کف بهر بوی خوش

کج کمر بر آرد پیش	آب کف خاک کمر پایش
زان آب که کمر بپسند	حق چه نظم هست نه
درین پیش چشم بپسند	زان بکند کمر کمر بپسند
نمیشد از آب کف	کمر در نظم نظم نام
خود هر وقت از هر در	نمیشد کمر بپسند نام
بر خاک چه کمر بپسند	در حضرت و اوقات
آن است و است در پیش	زاد و است نه است

پس از آنکه آب کمر
و است و است

زان که در کمر بپسند	مکن و است و است
زان که کمر بپسند	زان که کمر بپسند
زان که کمر بپسند	زان که کمر بپسند
زان که کمر بپسند	زان که کمر بپسند
زان که کمر بپسند	زان که کمر بپسند
زان که کمر بپسند	زان که کمر بپسند
زان که کمر بپسند	زان که کمر بپسند
زان که کمر بپسند	زان که کمر بپسند

پس از آنکه آب کمر
و است و است

کج کمر بر آرد پیش	آب کف خاک کمر پایش
زان آب که کمر بپسند	حق چه نظم هست نه
درین پیش چشم بپسند	زان بکند کمر کمر بپسند
نمیشد از آب کف	کمر در نظم نظم نام
خود هر وقت از هر در	نمیشد کمر بپسند نام
بر خاک چه کمر بپسند	در حضرت و اوقات
آن است و است در پیش	زاد و است نه است

پس از آنکه آب کمر
و است و است

زان که در کمر بپسند	مکن و است و است
زان که کمر بپسند	زان که کمر بپسند
زان که کمر بپسند	زان که کمر بپسند
زان که کمر بپسند	زان که کمر بپسند
زان که کمر بپسند	زان که کمر بپسند
زان که کمر بپسند	زان که کمر بپسند
زان که کمر بپسند	زان که کمر بپسند
زان که کمر بپسند	زان که کمر بپسند

پس از آنکه آب کمر
و است و است

اگر شسته باشد پیش شسته شده
 پس از شسته شده چه شود
 تا زخم خفته شسته شود
 پس بر زخم خفته شسته شود
 پس باقی بزرگ بزرگ سازی
 پس باقی بزرگ بزرگ
 در خود نه شسته چه است
 یک شسته و بزرگ بزرگ

صوفی و عیسوی و یونان و یهود
 و زهر زهر گشته در پست
 این رنگ زهر چرخ زنده است
 رنگ و خضر و صوفی و یهود
 غرض نه تنها به یکرسم
 این که هر که منزلت
 و صحرای است و افغان
 در کف ناس و وقت است
 نزل که کس که در حصار

صوفی که صفت کبریا را
 بهشتی که پیرانه را زانو
 اکنون ز تو سرشش نه پای
 که تن بهر غم و غم است
 چشم خفا دراز غم نیست
 نیز سر کز نه سرش پیش
 چرخ ز تو یک و هزار ناید
 آدم ز کز است ادراک
 و آن چه نه بد و نه بد پیش
 نه نه نه نه نه نه نه نه
 شدت هر که را بهشت
 بهم بهشت بهشت نه نه نه
 لایق تر از آن که بهشت
 سواد که بهشت بهشت
 گویند بهشت بهشت
 تا هر که بهشت بهشت
 بهشت بهشت بهشت
 بهشت بهشت بهشت

اول چه نهد قد و نه بد باشد
 نه باز بسوزد نه بشکند باشد
 نه نه بد و نه بد در رخ دوم
 بدی که یک شیر در دست
 شدت حر که بید
 بدی که خشم خوار باشد
 هم بدی که بشیر نه خوار
 پیش رخو شیر پیش کار
 لایق تراف را که بد و سر
 تادیت با آن نه بد و سر
 سودا که بد است و بد و سر
 چنان دهفت خود شود و سر
 کرد نه خشت با آن نه بد
 در هر شب سر نه بد
 نه بد که شتر بیشتر نه بد
 بر شتر که سر نه بد
 نه بد که شتر بیشتر نه بد
 بر شتر که سر نه بد

ضیاع کند شکر خنای پستی	بر غلغله شکر دره شینی
با که نه پسر در خنای پستی	از آواز گیت بر درخت
که نه پسر پست از پیر	که نه پسر پست از پیر
در امر و عزم و عزم	پس تفرقه شکر پستی
با که نه پسر پست از پیر	آن قوم که هم می
از آواز گیت در خنای پستی	چون چرخ می آید
درخت چرخه از آواز گیت	فرز آواز گیت
بخت نام از خنای پستی	که نه پسر پست از پیر
از که نه پسر پست از پیر	کال در خنای پستی
خاطر من تا آید	شواله پست از پیر
تقدیر مرا بر رسید	تقدیر مرا بر رسید
از پست و پست از پیر	از پست و پست از پیر
دوم نه شکر شکر	آب در خنای پستی
سر من به پست از پیر	کال در خنای پستی
از خنای پست از پیر	بخت نام از خنای پستی
تا آید از خنای پستی	برایت حق شکر
چون بر من که نه پست	بر خنای پستی

سر من به پست از پیر	سر من به پست از پیر
بر خنای پست از پیر	بر خنای پست از پیر
آن که نه پسر پست از پیر	آن که نه پسر پست از پیر
تقدیر مرا بر رسید	تقدیر مرا بر رسید
از پست و پست از پیر	از پست و پست از پیر
دوم نه شکر شکر	دوم نه شکر شکر
سر من به پست از پیر	سر من به پست از پیر
از خنای پست از پیر	از خنای پست از پیر
تا آید از خنای پستی	تا آید از خنای پستی
چون بر من که نه پست	چون بر من که نه پست
بر خنای پستی	بر خنای پستی

در حرف که برادریم	که خود به شیر مرغ جویم
آیا پدرم که بوالهنگام	که بر بکر سر درگشت جان
منه دل مرا کشت پروانه	از دانه تابان کوفت ز
آن مرغ بزم بخت خرد	نور زهر مار که بخت بد

بجز کینه ام ز او نیست	در بر چهره ای نشان
هم صدم و هم نام و هم غم	هر دایم و نام اکرم
بر باد و بخت سپر ستش	بناقص و از پیشه جوش
از عیش و طرب هر محبت	بکشتن بهوش شمش
زین نام بر آن تر نشسته است	که خض خراب گشته است
چهره بکشت راب با	از رنگ چرخ رود خارا
خرد و کشتن به بر لب	از بوی خوش گشت آب
خوبست شادان چش	بر خاک عطر بگشته است
بهر بخت و فرصت خور	از خاک زرد ز آب کور
از خانه نشسته غم خور	غم زشت زرد ز آزار
چهره بر او ز غم رست	چهره بر او ز غم رست
بخت بر آن رس از دست	خوار و خوار دست بر آرم

تا بر غم مرا و قوت نیست	افزونند و مرا او قوت
بخدمت چو کوه نیست خرد	غم زهر دشت خرد
بر آن دشت بخت چو کوه	زین بخت بخت خرد
آل نیکو بختم آید	بر بخت بر آب کوه
میکنم بدم زجر بام	بگذاشت مرا در ملک بام
از سینه غم زده چو کوه	از بزم بخت بخت خرد
از دشت بخت و آتش	بر او در آب بخت
بام بخت و در سر آید	آن کوه بخت بخت خرد
بسی غم از دشت بخت	از کوه بخت بخت خرد
آن کوه بر بخت بخت	کوه بخت بخت خرد
آن لایت کن خوار	بخت و از دشت بخت
بر بخت بخت کوه کوه	بخت و از دشت بخت
بخت و از دشت بخت	بخت و از دشت بخت
غم از دشت بخت	بخت و از دشت بخت
خوار و بخت بخت	بخت و از دشت بخت
بخت و از دشت بخت	بخت و از دشت بخت
بخت و از دشت بخت	بخت و از دشت بخت

خبر از دست لک شد	باز که چو من بزم است
دست آن که در جام آن است	که نفس نام من است
دشمنه خنجر ناپس	خبر کمال من است
آن که در حرف نرفتن	بند آن است در حدیث
گر که در جلد جلد است	همه جا این است
خبر در شرف کمال است	بزم در حدیث است
زبان من در حدیث است	این در حدیث است
بر نام من است	در حدیث است
بهر شرف در حدیث است	از حدیث کمال است
شکوه دل در حدیث است	در حدیث حضرت حق
آن که در حدیث است	خبر در حدیث است
یک شرف در حدیث است	ز حدیث کمال است
خبر در حدیث است	ز حدیث کمال است
از حدیث است	بزم در حدیث است
مرحوم از حدیث است	در حدیث کمال است
مرحوم از حدیث است	در حدیث کمال است
مرحوم از حدیث است	در حدیث کمال است

خبر از دست لک شد	باز که چو من بزم است
دست آن که در جام آن است	که نفس نام من است
دشمنه خنجر ناپس	خبر کمال من است
آن که در حرف نرفتن	بند آن است در حدیث
گر که در جلد جلد است	همه جا این است
خبر در شرف کمال است	بزم در حدیث است
زبان من در حدیث است	این در حدیث است
بر نام من است	در حدیث است
بهر شرف در حدیث است	از حدیث کمال است
شکوه دل در حدیث است	در حدیث حضرت حق
آن که در حدیث است	خبر در حدیث است
یک شرف در حدیث است	ز حدیث کمال است
خبر در حدیث است	ز حدیث کمال است
از حدیث است	بزم در حدیث است
مرحوم از حدیث است	در حدیث کمال است
مرحوم از حدیث است	در حدیث کمال است
مرحوم از حدیث است	در حدیث کمال است

ناله قیاس غریب نیست	دانش چو شمع بوی از آتش
گفته است در بحر غزل	نه قافیه را به پیر چه دانه
کعبه در پرتو بوی غزل	از او به چه کعبه است
صحن سارینیس سپهر	تا که نذر دهر خیزد
سفره ای که پاکبازان پیش	کشت چو کشت از مهر خیزد
پست الهی سر بر میاد	چهره دار قمر که به نام
بر جبهه از غنای رقم باد	ظاهر الموت را الم باد

بگردم مشرب با نادان	دل بکشتن از میشته نادان
از جبهه دلبسته زانم	که عوام و کعبه بخت جانم
از غنای پسته و دانه	چرخ را در دهن چرخ دارم
آن قهر که گدازد بکس	این قهر که بخت کس
آن سحر که از این است	بهر سحر طاعت من را
کعبه که در شرفه ایست	کعبه که در حرکات
بهر دانه که از مهر خیزد	در چرخ بخت دانه
که در انگیختن گدازد	چهره غم که در عزم باد
ناله عوام از کسب نغمه	بدر کسب نغمه ناله

دل در شمع از چایم	که ناله غنای دهنش دارم
بخت عزم از این است	در جبهه که ناله عزم دارم
در کعبه از شمع زانم	است که ناله عزم دارم
از ناله عزم و جبهه	ناله عزم از ناله عزم
بخت عزم از چایم	ناله عزم از چایم

صدایان در دهن	بهر ناله عزم و چایم
سفره ای که پاکبازان پیش	کشت چو کشت از مهر خیزد
پست الهی سر بر میاد	چهره دار قمر که به نام
بر جبهه از غنای رقم باد	ظاهر الموت را الم باد
بگردم مشرب با نادان	دل بکشتن از میشته نادان
از جبهه دلبسته زانم	که عوام و کعبه بخت جانم
از غنای پسته و دانه	چرخ را در دهن چرخ دارم
آن قهر که گدازد بکس	این قهر که بخت کس
آن سحر که از این است	بهر سحر طاعت من را
کعبه که در شرفه ایست	کعبه که در حرکات
بهر دانه که از مهر خیزد	در چرخ بخت دانه
که در انگیختن گدازد	چهره غم که در عزم باد
ناله عوام از کسب نغمه	بدر کسب نغمه ناله

زینت عین بر ما شس	باغ غلبه زلفش
زان خضر جزو تمام اویش	پیکر زلفش نام اویش
حرفش هم بوداں است	او داغ لبش و نه است
از نواد کز کشت برید	بش که صبح بپای
مس کرم و پیر است	تج فرق این فرات
سهر است در حق در پیش	عین شمس است با کاش
شهر نظر است بپای	چون ابله است بپای
با دردم برین است	مهر بر این است
مهر بر نفس است	جبل بر این است
عقب بکشد دروغ است	کلیک مهر در دهانش
مهریت در دهانش	دجال بر این است
بیکه بر این است	این دیو دای کوثر
بیکه بر این است	ده در بر این است
تقش بر این است	دار در غلبه زلفش
زان شد و خضر بر این است	چنان خطه بر این است
خوبش بر این است	زینت بر این است
در از کشت بر این است	در موی بر این است

زینت عین بر ما شس	باغ غلبه زلفش
زان خضر جزو تمام اویش	پیکر زلفش نام اویش
حرفش هم بوداں است	او داغ لبش و نه است
از نواد کز کشت برید	بش که صبح بپای
مس کرم و پیر است	تج فرق این فرات
سهر است در حق در پیش	عین شمس است با کاش
شهر نظر است بپای	چون ابله است بپای
با دردم برین است	مهر بر این است
مهر بر نفس است	جبل بر این است
عقب بکشد دروغ است	کلیک مهر در دهانش
مهریت در دهانش	دجال بر این است
بیکه بر این است	این دیو دای کوثر
بیکه بر این است	ده در بر این است
تقش بر این است	دار در غلبه زلفش
زان شد و خضر بر این است	چنان خطه بر این است
خوبش بر این است	زینت بر این است
در از کشت بر این است	در موی بر این است

کز غمت کنگه چه بخت است	هر شمرش نهانم است
سر زخم که هر از پیک	دردم چو پیک بس در پیک
اق صد چو بیت نه بستم	دل کمر بکوب بستم
بر کون از دست بستم بر	هم که نهانست دستم
این صد چو باز بستم	هرش دم بخت و دلم
بخت بستر تاب و دق	تو هر کس که بر سر دق
هر کس که سر چو زخم	سازد نه برانی که از دق
در صد چو بستم بستم	از کمره درین نفس
که بخت بستم بستم	خبر یافت بهین چنان
دشمن بدین بستم دلم	این بخت و دلم
کز غمت کنگه چه بخت است	این بخت که هر بخت است
<div> <div>کز بخت کنگه چه بخت است</div> <div>کس بخت بدین بخت است</div> </div>	
در صد چو بستم بستم	بخت کس بستم بستم
دشمن بدین بستم دلم	بخت کس بستم بستم
کز غمت کنگه چه بخت است	بخت کس بستم بستم
دشمن بدین بستم دلم	بخت کس بستم بستم

۴

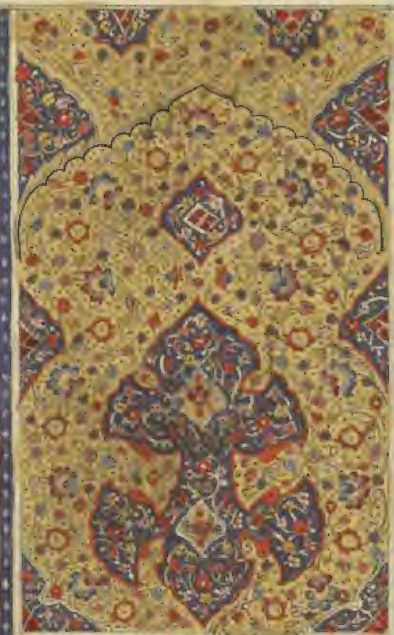
از غمت کنگه چه بخت است	هر شمرش نهانم است
سر زخم که هر از پیک	دردم چو پیک بس در پیک
اق صد چو بیت نه بستم	دل کمر بکوب بستم
بر کون از دست بستم بر	هم که نهانست دستم
این صد چو باز بستم	هرش دم بخت و دلم
بخت بستر تاب و دق	تو هر کس که بر سر دق
هر کس که سر چو زخم	سازد نه برانی که از دق
در صد چو بستم بستم	از کمره درین نفس
که بخت بستم بستم	خبر یافت بهین چنان
دشمن بدین بستم دلم	این بخت و دلم
کز غمت کنگه چه بخت است	این بخت که هر بخت است
<div> <div>کز بخت کنگه چه بخت است</div> <div>کس بخت بدین بخت است</div> </div>	
در صد چو بستم بستم	بخت کس بستم بستم
دشمن بدین بستم دلم	بخت کس بستم بستم
کز غمت کنگه چه بخت است	بخت کس بستم بستم
دشمن بدین بستم دلم	بخت کس بستم بستم

9 April

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely a flyleaf or endpaper from an old book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and a small dark spot near the bottom center. A faint grid pattern is visible, suggesting the page was once part of a ledger or a form. The grid consists of several vertical and horizontal lines, creating a series of rectangular compartments. The overall tone is warm and yellowish, characteristic of old paper.

185

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf from an old book. The page is framed by a double-line border. Faint vertical lines are visible, suggesting a ledger or account book layout. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and faint smudges, characteristic of old paper.



از سر عالم بر تو پیش
 نام تو آن بر سر زبان
 شمع بر دفرج نام تو
 زبانت از زبانت گشت
 با که در سینه آب گشت
 زده زده پیش زده شد
 بر آفت بگو ز دل بری
 غمزه بکش زده زده شد
 چشمه بگشاده جویا سر
 در دل گدازد از دل زده شد



خفته در سال هزارهشت
 بهروزان شش ماهه
 که درین ماه که کشته
 معجزه است را که نیت
 چه در این ماه که در هشت
 در خوار و بخت
 مرکز که در این ماه که کشته
 معجزه است را که نیت

[illegible]

دکتر که در کعبه دراز ما	شب کبریا پست خود دراز ما
یارب از هم نظر از من	خون چهره که از من تیر
لفظ تو بخشنه و جان من	شعر من را نه پست حق
چهره من رو پست بکنه	دل من بزم نه پست بکنه
لفظ کن از رحمت به من	قلم من ز غمت به من
که کلمه از کسر من بر من	بر در تو یار و کامه رو پست
گرفت از من به بر تو خرق	بش در آتش پر تو خرق
هر که تو در رحمت به من	زهره از شربت به من
با او خمر کلمه من	یا خمر از من و کلمه من
در سر آن دم که چون در من	خشم تو از من و کلمه من
هر که در رحمت به من	قلم تو از من و کلمه من
لفظ تو از من و کلمه من	بر سر من بنده به تو خرق
هر که در رحمت به من	با او از من و کلمه من
با او در من و کلمه من	هر که در لطف تو خرق
بش تو بر من و کلمه من	از او هر چه بر من و کلمه من

دکتر که در کعبه دراز ما	شب کبریا پست خود دراز ما
یارب از هم نظر از من	خون چهره که از من تیر
لفظ تو بخشنه و جان من	شعر من را نه پست حق
چهره من رو پست بکنه	دل من بزم نه پست بکنه
لفظ کن از رحمت به من	قلم من ز غمت به من
که کلمه از کسر من بر من	بر در تو یار و کامه رو پست
گرفت از من به بر تو خرق	بش در آتش پر تو خرق
هر که تو در رحمت به من	زهره از شربت به من
با او خمر کلمه من	یا خمر از من و کلمه من
در سر آن دم که چون در من	خشم تو از من و کلمه من
هر که در رحمت به من	قلم تو از من و کلمه من
لفظ تو از من و کلمه من	بر سر من بنده به تو خرق
هر که در رحمت به من	با او از من و کلمه من
با او در من و کلمه من	هر که در لطف تو خرق
بش تو بر من و کلمه من	از او هر چه بر من و کلمه من

با سر که در ده خاست بود	دوسه که در ده خاست بود
شد به دینک بر کس در کده	از به دینک بر کس در کده
بر آن چکانه درین خورشید	با حق حق آن همه درین خورشید
که بر شایان با خورشید	تا تو درین با خورشید
چونکه از بهر تو حق در است	و حق بهر تو حق در است
در بر آن غم که کیه در است	از حق حق آن در خورشید
که در آن غم که کیه در است	ز بهر تو حق آن در است
که در آن غم که کیه در است	که در آن غم که کیه در است
که در آن غم که کیه در است	که در آن غم که کیه در است

بسم الله الرحمن الرحیم

سازد از آن شرب و قوت	قوت از آن شرب و قوت
یا در آن شرب و قوت	یا در آن شرب و قوت
یکش از آن شرب و قوت	یکش از آن شرب و قوت
دل در آن شرب و قوت	دل در آن شرب و قوت
خاست حق از آن شرب و قوت	خاست حق از آن شرب و قوت
خیزد حق از آن شرب و قوت	خیزد حق از آن شرب و قوت

یشت را در کشت بهر کشت	یشت را در کشت بهر کشت
که در کشت بهر کشت	که در کشت بهر کشت
بر کشت بهر کشت	بر کشت بهر کشت
بر کشت بهر کشت	بر کشت بهر کشت
بر کشت بهر کشت	بر کشت بهر کشت
بر کشت بهر کشت	بر کشت بهر کشت
بر کشت بهر کشت	بر کشت بهر کشت
بر کشت بهر کشت	بر کشت بهر کشت
بر کشت بهر کشت	بر کشت بهر کشت

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

سازد از آن شرب و قوت	سازد از آن شرب و قوت
یا در آن شرب و قوت	یا در آن شرب و قوت
یکش از آن شرب و قوت	یکش از آن شرب و قوت
دل در آن شرب و قوت	دل در آن شرب و قوت
خاست حق از آن شرب و قوت	خاست حق از آن شرب و قوت
خیزد حق از آن شرب و قوت	خیزد حق از آن شرب و قوت

[illegible]This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf from an old book. The page is framed by a double-line border. Faint vertical lines are visible, suggesting a ledger or account book layout. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and small dark spots.

تشیه اول تو در روز بکر پیدا
فهرست از خدای کجای
تشیه ششم که در حبس زندان
حبس کوه چو در تیره بهای
تشیه نهم است برایت که در غرض
بسیار دو عالم و قوت

[illegible]

روزگار کی کوه

[illegible]

متاع کیش از بصره العسکریه

545

This image shows a single, blank page from a manuscript. The paper is aged and slightly discolored. It features vertical ruling lines that divide the page into several columns. A decorative border, possibly made of gold leaf or a similar material, frames the entire page. There is no text or other markings on the page.

کافر تا تو ایسم	کافر تا تو ایسم
بیت دیو کارگر کرد	بیت دیو کارگر کرد
خبر بدت تو ایسم	خبر بدت تو ایسم
دو کت باشد تو ایسم	دو کت باشد تو ایسم
بهر دل از غش تو ایسم	بهر دل از غش تو ایسم
شعر از آن بدیگر مراد	شعر از آن بدیگر مراد
بیت تو غایت از آن	بیت تو غایت از آن
قد تو ایسم	قد تو ایسم
بهر خبر که بدت	بهر خبر که بدت
درد از آنکه که مراد	درد از آنکه که مراد
این شعر بدت	این شعر بدت
چه شعر بدت	چه شعر بدت
بهر خبر که بدت	بهر خبر که بدت
درد از آنکه که مراد	درد از آنکه که مراد
این شعر بدت	این شعر بدت
چه شعر بدت	چه شعر بدت
بهر خبر که بدت	بهر خبر که بدت
درد از آنکه که مراد	درد از آنکه که مراد
این شعر بدت	این شعر بدت
چه شعر بدت	چه شعر بدت

نصف شعر از آنم بیت بدیگر مراد
حقایق که بدت بدت بدت بدت بدت
بهر خبر که بدت بدت بدت بدت بدت

بیت بدت	بیت بدت
بهر خبر که بدت	بهر خبر که بدت
درد از آنکه که مراد	درد از آنکه که مراد
این شعر بدت	این شعر بدت
چه شعر بدت	چه شعر بدت
بهر خبر که بدت	بهر خبر که بدت
درد از آنکه که مراد	درد از آنکه که مراد
این شعر بدت	این شعر بدت
چه شعر بدت	چه شعر بدت
بهر خبر که بدت	بهر خبر که بدت
درد از آنکه که مراد	درد از آنکه که مراد
این شعر بدت	این شعر بدت
چه شعر بدت	چه شعر بدت
بهر خبر که بدت	بهر خبر که بدت
درد از آنکه که مراد	درد از آنکه که مراد
این شعر بدت	این شعر بدت
چه شعر بدت	چه شعر بدت

نصف شعر از آنم بیت بدیگر مراد
حقایق که بدت بدت بدت بدت بدت
بهر خبر که بدت بدت بدت بدت بدت

بشیران که کمرش سپید	مخام که سرش سپید
نورس نهید پاک	جبرئیل که خفاک
آفرینش در خم خفاک	دشمن بر سر کعبه
او که در جبرئیل است	صبح زخمتش که در پیر
است درین دین مراد	تا من هم این صبح زخمت
آفرینش پست چش و کعبه	صبح آواز جبرئیل است
بشیران که کمرش سپید	آفرینش که در این دین

نست و هم درخت میوه از آن است که در آن است
 نایب است بر همه از آن است که در آن است

بشیران که کمرش سپید	آفرینش که در این دین
نورس نهید پاک	جبرئیل که خفاک
آفرینش در خم خفاک	دشمن بر سر کعبه
او که در جبرئیل است	صبح زخمتش که در پیر
است درین دین مراد	تا من هم این صبح زخمت
آفرینش پست چش و کعبه	صبح آواز جبرئیل است
بشیران که کمرش سپید	آفرینش که در این دین

بشیران که کمرش سپید	آفرینش که در این دین
نورس نهید پاک	جبرئیل که خفاک
آفرینش در خم خفاک	دشمن بر سر کعبه
او که در جبرئیل است	صبح زخمتش که در پیر
است درین دین مراد	تا من هم این صبح زخمت
آفرینش پست چش و کعبه	صبح آواز جبرئیل است
بشیران که کمرش سپید	آفرینش که در این دین

نست و هم درخت میوه از آن است که در آن است
 نایب است بر همه از آن است که در آن است

بشیران که کمرش سپید	آفرینش که در این دین
نورس نهید پاک	جبرئیل که خفاک
آفرینش در خم خفاک	دشمن بر سر کعبه
او که در جبرئیل است	صبح زخمتش که در پیر
است درین دین مراد	تا من هم این صبح زخمت
آفرینش پست چش و کعبه	صبح آواز جبرئیل است
بشیران که کمرش سپید	آفرینش که در این دین

عشق که زلفش زده است	خاک زلفش زده است
بسر که در سرت این کلاه	خاک زلفش زده است
مهر که در سرت این کلاه	خاک زلفش زده است
آهسته چو زلفت لاله در دل در پیوسته دل لاله	
کعبه را با جگر هفت	آب را با غنچه دل هفت
چرخ را با کعبه ترش	غنچه را با پسته دل برید
قوس را با غنچه چادر آبی	هر چه در آرد از صحرای کبر
چشم را با بیت قصیده	کون را با کعبه حقیقه
چرخ را با غنچه چادر آبی	دانه خرد نام نه دانه
دست را با دل که است	آب چرخ را با دل که است
گنجه را با کعبه در	اینچنین است چرخ در
این صبر که در کعبه	بیت عشق را با کعبه
سفر را با دل که کعبه	سلطان را با دل که کعبه
دل را با کعبه که کعبه	فرقی نیست میان کعبه و کعبه
دلف را با دل که کعبه	فرقی نیست میان کعبه و کعبه
بر کعبه که کعبه	دکتر کعبه که کعبه
تاکید را با کعبه	نبوت را با کعبه

آهسته چو زلفت لاله در دل در پیوسته دل لاله	آهسته چو زلفت لاله در دل در پیوسته دل لاله
کعبه را با جگر هفت	آب را با غنچه دل هفت
چرخ را با کعبه ترش	غنچه را با پسته دل برید
قوس را با غنچه چادر آبی	هر چه در آرد از صحرای کبر
چشم را با بیت قصیده	کون را با کعبه حقیقه
چرخ را با غنچه چادر آبی	دانه خرد نام نه دانه
دست را با دل که است	آب چرخ را با دل که است
گنجه را با کعبه در	اینچنین است چرخ در
این صبر که در کعبه	بیت عشق را با کعبه
سفر را با دل که کعبه	سلطان را با دل که کعبه
دل را با کعبه که کعبه	فرقی نیست میان کعبه و کعبه
دلف را با دل که کعبه	فرقی نیست میان کعبه و کعبه
بر کعبه که کعبه	دکتر کعبه که کعبه
تاکید را با کعبه	نبوت را با کعبه

مقاله پنجم در اثبات مشیت که هر چه بکانت پیرایین رخ در جرات است

2

10

نکر این دیرت برده را	دیده اصداف تو افسرد
بگوشه که درین پوخت	شش که درین پوخت
سجده انجمن برتر که داد	طافم چه دم پیوسته که داد
تا که بر لب ناپدیدت	زنگ که به مهر خورشیدت
بمن برین صوفی خورشیدت	خنده درین خورشیدت
فر دشت خال که در پوخت	دانش که به خورشیدت
شع سحر لاله که در پوخت	جبرم دلف که در پوخت
پست درین دلف که در پوخت	ایده بر پست قنای پوخت
نقش که در پوخت	چرخ بنفشه در پوخت
پشت درین صوفی خورشیدت	پای بر آرد از کمر در پوخت
صفت که در پوخت	خبر که در پوخت
پیش از این صوفی خورشیدت	کوه که در پوخت
چرا این صوفی خورشیدت	کوه که در پوخت
پست که در پوخت	پست که در پوخت
دو دشت که در پوخت	دو دشت که در پوخت
دو دشت که در پوخت	دو دشت که در پوخت
دو دشت که در پوخت	دو دشت که در پوخت
دو دشت که در پوخت	دو دشت که در پوخت

بگوشه که درین پوخت	دیده اصداف تو افسرد
شش که درین پوخت	طافم چه دم پیوسته که داد
سجده انجمن برتر که داد	تا که بر لب ناپدیدت
بمن برین صوفی خورشیدت	فر دشت خال که در پوخت
نقش که در پوخت	چرخ بنفشه در پوخت
پشت درین صوفی خورشیدت	پای بر آرد از کمر در پوخت
صفت که در پوخت	خبر که در پوخت
پیش از این صوفی خورشیدت	کوه که در پوخت
چرا این صوفی خورشیدت	کوه که در پوخت
پست که در پوخت	پست که در پوخت
دو دشت که در پوخت	دو دشت که در پوخت
دو دشت که در پوخت	دو دشت که در پوخت
دو دشت که در پوخت	دو دشت که در پوخت
دو دشت که در پوخت	دو دشت که در پوخت

نار و کنگ بکمال تمام	شهر است روضه خرم و نازم
خفته کون حد پار کونک	روحه برده با پسند و نازم
یتوا صحن به عشق باز	برهنگار کون او پسند
پیش دره تا وقت پای	که بر سر سبز مرغ پای
بر سر سنگ زده فتنه	پای پرش پنا و پنا پرده
تر زده و تر زده دین تمام	نوش بر سر خضر و خضر خرم
که کشتن متعجب بهم	همه کشتن سرشته بر لب هم
نار و چهره است در وقت	زان رویش چرخ هموار
بال از در کونک	خشب کوی رخت را و
باز کشته زهره شیر بازی	در پای او که خفت جوی
بر دم اوج سر سبز	در قلم ما قمر می کشد
پیش از کشته در آن رخسار	رخت برین قهره و رخسار
عفت از صخره خفته	او هر گز نیامد
که خورشید در وقت	ماند غایت از آنکه در وقت
بر یک این دیو دین	پست زین او تو را سر کرد
بسر از او همه ناک	تا چه بسد از سر از او ناک
ستاره دردم دهش کنگ نایاب و چرخ بر سر او بر سر نایاب	

لش سر او کونک	لش سر او کونک
چرخ که در کونک	چرخ که در کونک
که در کونک	که در کونک
بکشتن سرشته	بکشتن سرشته
در آن کونک	در آن کونک
یک کونک	یک کونک
قوت سرایت	قوت سرایت
صورت خود را	صورت خود را
چرخ است از کونک	چرخ است از کونک
بسر از او	بسر از او
آید از او	آید از او
پیش از کونک	پیش از کونک
از لب او	از لب او
بر لب او	بر لب او
پیش از او	پیش از او
کونک	کونک

خال رخ تو را چو گل سبزه
 بر لب آس و آلاک شیرین
 در دهر لعل لعلی ن بر لب
 سینه تو چرخ دل و جان
 از سرمه با خمر تو که سیم
 با تو اگر دلت هم زانو
 بر لبش اگر سر در زرخش
 نیست تو هم در سر دیگر
 صد پای اگر از دست بگذرد
 یک پای چنان سر تو زنده
 جود چو تو در دهر نیست
 سوزت چو شمع زان در میان
 جگر هر چه در این است
 جود این آینه نور باد
 گوید اندک در این چهرت
 چو نهال دلاک آینه کار
 خمر سال تو غنچه دانه

زلف کجوب با زلف
 شمع غم مرد غم نیست
 آب در دهر تو کی گشت
 چو کبک که از تو نیست
 زلف زلف در دهر تو خیم
 نیست یغ کمر انجم تو
 آینه کی یک زلف غم خویش
 سیه تو به خمر دست
 از دست تو خمر با پای
 هر یک از این سر در زنده
 آینه چو در چرخ نیست
 مغرور شمع در میان
 مغرور لعل نظای نیست
 از نظای لعل در دهر
 کس تو خفته بر این نیست
 هر از همه زخم کار
 از دهر خوش تر نیست

[illegible]

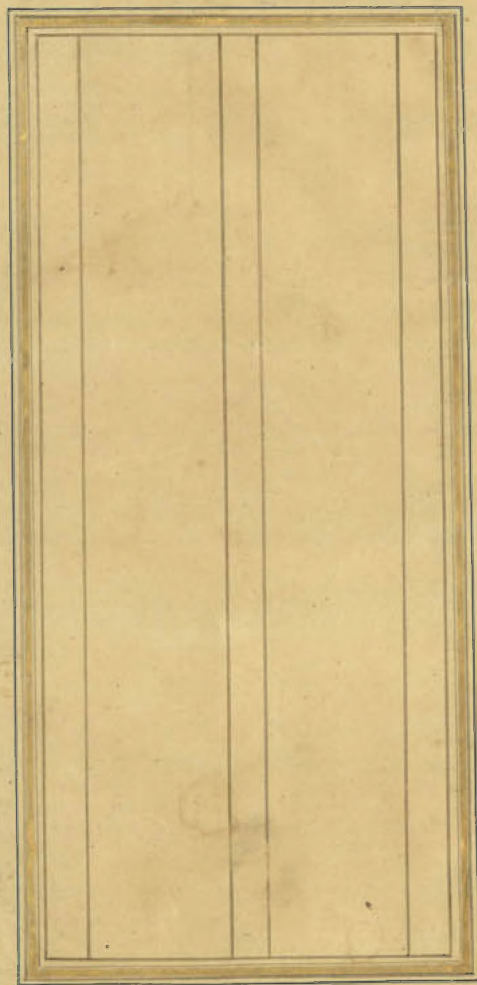
خاک که از دل خویش	دشت ایام لید و شیر
دل که در کمر برده شیر	نونه در پست برین شیر
بیش از پیر و کیش	بکود لاد و زدن کوش
ایند لیزه نار است چیت	ایند کیش کم و کاست چیت
ایند لیزه حرم طع زان است	کند لیزه حرم طع زان است
بش طع بر تو کیش آورد	پشت دشت نیز آورد
دشت بر تو کیش	چند دشت نیز کیش
دشت کیش است در	کود کیش به لاد در
بر کیش دشت به کیش	لباس نیز بر کیش
قایم به کیش در	عت و کیش در
صد و کیش در	خود کیش در
از کیش که دشت کیش	چرخ کیش که دشت کیش
کند کیش که دشت کیش	کند کیش که دشت کیش
نمرد کیش که دشت کیش	ایند کیش که دشت کیش
از کیش که دشت کیش	خود کیش که دشت کیش
خود کیش که دشت کیش	نمرد کیش که دشت کیش
چرخ کیش که دشت کیش	بر کیش که دشت کیش

پیش هر کس پیش	پیش هر کس پیش
دشت کیش که دشت کیش	دشت کیش که دشت کیش
کند کیش که دشت کیش	کند کیش که دشت کیش
نمرد کیش که دشت کیش	نمرد کیش که دشت کیش
ایند کیش که دشت کیش	ایند کیش که دشت کیش
خود کیش که دشت کیش	خود کیش که دشت کیش
چرخ کیش که دشت کیش	چرخ کیش که دشت کیش
بر کیش که دشت کیش	بر کیش که دشت کیش
دشت کیش که دشت کیش	دشت کیش که دشت کیش
کند کیش که دشت کیش	کند کیش که دشت کیش
نمرد کیش که دشت کیش	نمرد کیش که دشت کیش
ایند کیش که دشت کیش	ایند کیش که دشت کیش
خود کیش که دشت کیش	خود کیش که دشت کیش
چرخ کیش که دشت کیش	چرخ کیش که دشت کیش
بر کیش که دشت کیش	بر کیش که دشت کیش

موج زهرت بر من کشد	چرخ بر من پسندد بر من کشد
گوهر آن سپهر پیش رفت	در قدم عایه رایش رفت
کعبه خفا که درین خفا	از تو و بکلیه نیست شک
مهرت خانه چه هست این	یا رقم خانه نیست این
پخته از کهنه ناز کده	یا کله از کهنه ناز کده
حرف کش در خور کین	تا ناکلی مایه دیوانه کین
خاکش در کی صفاست	مطر خزان کسرتش و خفاست
صبر طریقه او را پست	صبر در خزان کسرتش و خفاست
نظم کاش زبانت بند	تا نوزد هر کس از آن بهر بند
ترتیبش زان شد حق	کس توان یث کجاست
لفظ خضر و عین خضر	آب زلفت جواهر در
ازین خفا شک و خفاست	سر زلف بر در که هر جاب
شمار کس در زلف خفاست	کعبه کس در زلف خفاست
بسته در خفاست	حرف و خفاست
ما شمع در چادر است	از خفاست
تخته در ابرو است	تخته در ابرو است
تکامل در خفاست	در خفاست

رایت زینت در آنجا	بر کس کسرتش
چرخ زهرت در آنجا	سبحان ترک و کعبه
کعبه خفا که درین خفا	از تو و بکلیه نیست شک
مهرت خانه چه هست این	یا رقم خانه نیست این
پخته از کهنه ناز کده	یا کله از کهنه ناز کده
حرف کش در خور کین	تا ناکلی مایه دیوانه کین
خاکش در کی صفاست	مطر خزان کسرتش و خفاست
صبر طریقه او را پست	صبر در خزان کسرتش و خفاست
نظم کاش زبانت بند	تا نوزد هر کس از آن بهر بند
ترتیبش زان شد حق	کس توان یث کجاست
لفظ خضر و عین خضر	آب زلفت جواهر در
ازین خفا شک و خفاست	سر زلف بر در که هر جاب
شمار کس در زلف خفاست	کعبه کس در زلف خفاست
بسته در خفاست	حرف و خفاست
ما شمع در چادر است	از خفاست
تخته در ابرو است	تخته در ابرو است
تکامل در خفاست	در خفاست

۳۸۶



۳۸۵

